

نگاهی به مجموعه شعر «سیب‌های سرخ معطر» اثر حسین دارند

مکاشفه‌هایی در فراز و فرود

[وارث گیلانی]

می‌ارزد، بلکه باید گفت دوستان‌اران شعر، خاصه دوستداران اشعار آیینی خوب است که آن را بخوانند و بدانند، زیرا این مجموعه و این دفتر شعر به اشعاری چون شعر زیر مزین است؛ ابیاتی از این دست که در معابر و مجالس و گفتارهای معمولی به وفور بسیار گفته شده و گفته می‌شود: «از این سعد غیر نحوست چه مانده است؟»

یا از یزید، قبله ام‌الفسادها؟!» و ابیاتی نظیر بیت زیر – که ادامه بیت بالاست – که اگر ظرافت کلامی «هر کوفه لعنتی‌ست» را از آن بگیرید، چیزی از آن باقی نمی‌ماند و همان تکرار مکررات است:

«تا هست بی‌وفایی و تا هست نقض عهد هر کوفه لعنتی‌ست به این زیاده‌ها» حسین دارند در غزل «مرا به یاد تو انداخت» که درباره حضرت زینب(س) است، ابتدا به نظر می‌آید آن عظمت و کوه صبر را نمودبالله «زنی در حد تاک خشکیده و بهار تفتیده نامیده و او را تکیده و زرد دیده و وی را شبیه ارغوانی‌هایی که آن را تیر تراشیده و…» اما در چند بیت

پایانی با ابیاتی درخشان که به واسطه تعبیر بکر و نو به درخشانی و زیبایی رسیده، در شناخت و شناساندن پیامبر عاشورا دقیق و ظریف عمل کرده است:

«مرا به یاد تو انداخت تاک خشکیده درخت خانه‌ان، این بهار تفتیده

درخت تشنه باران ندیده‌ای کز یاد تکیده، زرد شده، مثل چوب خشکیده همان که مثل تو همراه ارغوانی‌ها تمام برگ و تَرش را تیر تراشیده… زنی صبور که باید به دوش خود بکشد تمام خون دلش را، دلی خزان‌دیده… شکسته، بسته، نشسته، به خاک، دل بسته کشیده، دیده، شنیده، هزار نادیده…

که دیده است که دریا به آب تشنه شود؟! که دیده ماهی در خون خویش غلتیده؟! چقدر لاله بی‌سر دمیده در صحرار! چقدر ماه بر این دشت تشنه تابیده!

تو ابر صاعقه‌خیزی که گر چه می‌باری به پیش تو دریای تشنه خوابیده

تو را غیر خدا هیچ‌کس نمی‌فهمد همان خدا که به تو کوه صبر بخشیده» دفتر شعر «سیب‌های سرخ معطر» اثر حسین دارند، دفتری است دارای فراز و فرود شعری اما با این همه ارزش دارایی‌های این کتاب آنقدر است که نه‌تنها به خواندنش

هیچ، حتی در کل هم خاصیتی ندارند، چون از بس کلیشه‌ای و تکراری‌اند، چرا که مخاطب حرفه‌ای وقتی کتاب شعری را در دست می‌گیرد، می‌خواهد شعر بخواند، نه حرف‌های تکراری از این دست را که در معابر و مجالس و گفتارهای معمولی به وفور بسیار گفته شده و گفته می‌شود: «از این سعد غیر نحوست چه مانده است؟»

یا از یزید، قبله ام‌الفسادها؟!» و ابیاتی نظیر بیت زیر – که ادامه بیت بالاست – که اگر ظرافت کلامی «هر کوفه لعنتی‌ست» را از آن بگیرید، چیزی از آن باقی نمی‌ماند و همان تکرار مکررات است:

«تا هست بی‌وفایی و تا هست نقض عهد هر کوفه لعنتی‌ست به این زیاده‌ها» حسین دارند در غزل «مرا به یاد تو انداخت» که درباره حضرت زینب(س) است، ابتدا به نظر می‌آید آن عظمت و کوه صبر را نمودبالله «زنی در حد تاک خشکیده و بهار تفتیده نامیده و او را تکیده و زرد دیده و وی را شبیه ارغوانی‌هایی که آن را تیر تراشیده و…» اما در چند بیت پایانی با ابیاتی درخشان که به واسطه تعبیر بکر و نو به درخشانی و زیبایی رسیده، در شناخت و شناساندن پیامبر عاشورا دقیق و ظریف عمل کرده است:

«مرا به یاد تو انداخت تاک خشکیده درخت خانه‌ان، این بهار تفتیده درخت تشنه باران ندیده‌ای کز یاد تکیده، زرد شده، مثل چوب خشکیده همان که مثل تو همراه ارغوانی‌ها تمام برگ و تَرش را تیر تراشیده… زنی صبور که باید به دوش خود بکشد تمام خون دلش را، دلی خزان‌دیده… شکسته، بسته، نشسته، به خاک، دل بسته کشیده، دیده، شنیده، هزار نادیده…

که دیده است که دریا به آب تشنه شود؟! که دیده ماهی در خون خویش غلتیده؟! چقدر لاله بی‌سر دمیده در صحرار! چقدر ماه بر این دشت تشنه تابیده!

تو ابر صاعقه‌خیزی که گر چه می‌باری به پیش تو دریای تشنه خوابیده

تو را غیر خدا هیچ‌کس نمی‌فهمد همان خدا که به تو کوه صبر بخشیده»

دفتر شعر «سیب‌های سرخ معطر» اثر حسین دارند، دفتری است دارای فراز و فرود شعری اما با این همه ارزش دارایی‌های این کتاب آنقدر است که نه‌تنها به خواندنش

دومش ببینم؛ غزلی که درباره واقعه کربلاست؛ غزلی که در تخیل نابش «بوی سیب را در خون می‌پیچد و گم‌گشتگی مجنون را در وادی کربلا، نیز در گوشه‌ای از خاک تپیدن و جان کندن ماه را چون ماهی نشان می‌دهد؛ غزلی که سوره سوره زخم‌ها را از اندازه بیرون رفته می‌بیند، وقتی که نمی‌توان پاره‌های کوه را از زمین برداشت»؛ احسنت به این تخیل که در حقیقت موج می‌زند و بارک‌الله به این نگاه که بیرون از حقیقت نیست؛ شاعری که معنای واقعی و عظمت واقعه را می‌داند که آن را جز از راه تخیل و زبان شعر بازگو نمی‌توان کرد:

«چیست این صحرار که بوی سیب آن پیچیده در خون؟! چیست این وادی که گم‌گشته‌ست در آن نام مجنون؟!

گوشه‌ای افتاده خورشید از سر افلاک بر خاک گوشه‌ای دیگر، تپیده مثل ماهی ماه در خون! یک طرف آتش، که می‌بلعد همین ساعت زمین را

یک طرف «جَناتِ تجری تَحْتَهَا الْأَیْهَار» اکنون پاره‌های کوه را آهسته بردارید از خاک سوره سوره، زخم‌هایش رفته از اندازه بیرون شهرها و اشتران و خواهران ماه و خورشید واژگون در واژگون می‌رقصد این چرخ دگرگون بر مدار عشق، یک روز از سر مستی در اینجا آیه‌های گونه‌گون از عرش باریدمست گلگون کربلا زپیاترین از خود گذشتن‌هاست، آری لَن تَنالُوا الْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ» در ابیاتی از غزل‌های دیگر حسین دارند نیز کم‌وبیش می‌توان حقیقت‌را در تخیل شاعراناش دید و تماشا کرد؛ تخیلی که در خالی از نکات نغز و پرمغز نیست:

«در ما، یزید کشته نمی‌شد اگر نبود این راه را بلاغت آیینه‌داری‌ات»

اگر چه تعبیری چون «گل‌اناری دانستن تن» مقدس و مبارکی که عظمت‌های زمین در مقابلش کوتاهند، نه در شأن امام است و نه تناسبی با آن شأن دارد، زیرا این گونه تعبیر بیشتر برآزنده معشوقکان نازک‌بدن معمولی است و نه حتی معشوقه‌های بلند و بزرگ زمینی؛ چه رسد به آسمانی‌اش:

«عربانی‌ات چه کرد که خورشید، بی‌نقاب با داغ، شد حجاب تن گل‌اناری‌ات؟!»

نیز حرف‌های به نظم کشیده شده و موزونی از این دست که خاصیت شعری ندارند که

در نخستین غزل حسین دارند نیز می‌توان همان نوع نگاه و نوع شعری را که در اشعار نیمایی خود دارد، مشاهده کرد؛ یعنی در این غزل اگر چه کلام به لحاظ نظم استواری دارد و در خود واقعیت و حقیقتی از شهید بزرگوار حاج‌قاسم سلیمانی را اما غزل یک غزل نیست و شعر از منظر شاعر به آنچه نظاره کرده است نیست، بلکه بیشتر همان نگاه واقعیت‌پو و حقیقت‌جوی مردمی را انعکاس می‌دهد که کمتر شعر می‌دانند و بیشتر از واقعیت‌ها و حقیقت‌های معمول سر درمی‌آورند اما وظیفه هر شاعری، علاوه بر آنچه گفته شد، نگاه کشف و نافذش در دل واقعیت و حقیقت است؛ آنگونه که با زبان واقعیت کمتر می‌توان به آنها رسید، زیرا تخیل – که اصل هر شعری بر آن استوار است – فقط تخیل نیست و تنها راهی نیست که کشف‌های علمی هم از این راه قابل درک و دریافت است، بلکه اوجش مشاهدات عرفانی است و حداقلش نفوذ در ذات اشیا و طبیعت و اجتماع و روان آدمی و جامعه؛ آنجا که عقل از درک حقیقت باز می‌ماند؛ آنجا که تخیل نیز مخاطب را تنها با اشارتی به حقیقت سیراب کرده یا تشنه نگه می‌دارد، زیرا شعر نیز تنها راه رسیدن به حقیقت است، از راه اشارات و کنایات، نه علت و غایت رسیدن به حقیقت، با این وصف، غزل‌هایی نظیر غزل زیر در قاموس و فرهنگ و مانیفست شعر، چیزی جز شعار و حرف‌های موزون‌شده نیست:

«کدامین کوه برمی‌داشت بار این جنایت را اگر بر ما خدا آسان نمی‌کرد این مصیبت را چه باید کرد با داغی که رنگ و بوی خون دارد کجا آغاز باید کرد شرح این کایت را به غیر از مثل تو، ای شاهد بالایی سرمست نیموده‌ست زین بهتر کسی راه سعادت را به نامردی تو را کشتند اما با سرفرازی به ما آموختی یک بار دیگر رمز وحدت را…» اگر راه سلیمانی شعر ماست، دریابید ولایت را، ولایت را، ولایت را، ولایت را!! اما همین شاعر در همین دفتر، در غزل دومش چنان مرا غافلگیر می‌کند که اگر چه از بازگو کردن نکات منفی غزل اواش باز نمی‌گرم اما اغلب نکات مثبتی را که در بالا درباره یک شعر یا غزل قابل و زیبا گفته‌ام، می‌توانم در غزل

توجه داشتند و بیش از آن به معنا و پیام و متعهد بودن شعر پایبند بودند. به شعر زیر از حسین دارند توجه کنید، آن استواری و بلاغت لازم ادبی را درمی‌یابید اما از شعریت و تخیل غنی و عاطفه غلیظ خبری نیست:

«دریا هنوز تو را توفان می‌نامد صحرار هنوز کوه بشکوه باد نام تو! بشکوه!

جنگل، اما گیسوافشان و پریشان لکنت گرفته در باد! تو مثل… نه!

تنها تو را به شکل «تو» باید دید! تنها تو را به شکل «تو» باید خواند؛

بی‌تردید!» از شعرهایی در قالب‌های مثنوی و چهارپاره و سبید می‌گذرم که جمع‌شان می‌شود ۵ شعر و می‌رسم به غزل‌هایش که بیش از ۸۵ درصد کتاب «سیب‌های سرخ معطر» را به خود اختصاص داده است.

دفتر شعر «سیب‌های سرخ معطر» اثر حسین دارند، کتابی است در ۸۴ صفحه که توسط نشر سوره مهر چاپ و منتشر شده است. این دفتر شامل ۴۵ شعر است که اغلب‌شان غزل است، همراه ۲ چهارپاره، ۲ مثنوی، یک شعر سبید و چند شعر نیمایی؛ دفتری شامل اشعار آیینی و دفاع مقدسی و اشعار پایداری و اشعاری درباره مدافعان حرم؛ مجموعه‌ای که اشعارش درباره حضرت فاطمه(س)، امام (رضاع)، امام موسسی بن جعفر(ع)، حضرت مهدی(عج)، حضرت زینب(س)، حضرت شاه‌چراغ، دو طفلان مسلم و دیگر بزرگان دین و نیز درباره بسیج، حاج‌قاسم، فلسطین، جانبازان، مفقودالالاها و شهداست، همچنین درباره امام خمینی(ره) و آیت‌الله بهجت و دیگر بزرگان معاصر دینی.

از دفتر شعر «سیب‌های سرخ معطر» پیداست که شاعر به شعر کلاسیک تمایل و توجه و علاقه بیشتری دارد؛ خاصه به قالب غزل. شعرهای نیمایی او نیز اگر چه نشان از کارکرد و تجربه این شاعر ۶۱ ساله دارد اما تحت تأثیر بخشی از اشعار دهه ۴۰ است که شاعرانش کمتر به شعریت شعر

نگاهی به مجموعه شعر «خزان و خاکستر» سروده خسرو احتشامی

بکر و تازه و نو اما نه چندان امروزی

الف. م. نیساری: مجموعه شعر «خزان و خاکستر» از خسرو

احتشامی را انتشارات شهرستان ادب در ۱۷۲ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این دفتر دربرگیرنده غزل‌های شاعر است و یک مثنوی در آخر کتاب؛ کتابی از گزیده اشعار خسرو احتشامی که توسط سعید بیابانکی انتخاب و گزینش شده است؛ اگرچه این ۲ مورد روی جلد کتاب قید نشده است و این است که یک ناشر حرفه‌ای بعید است، آن هم ناشری چون شهرستان ادب که به صورت تخصصی شعر و آنچه را که درباره شعر است چاپ و منتشر می‌کند.

خسرو احتشامی متولد ۱۳۲۵ در استان اصفهان است و از ترکان قشقایی آن منطقه که این خلق و خو و نگاه ایلیاتی در غزل‌ها و شعرهای او بسیار قابل مشاهده و لمس است، خاصه طبیعت‌گرایی او که طبعی‌بی‌شباهت به طبیعت بکری نیست که ایل قشقایی در آن زندگی می‌کنند

احتشامی بیشتر غزل‌سراست و غزل‌هایش نیز بیشتر عاشقانه و بعد مضامین عمومی دارد و نیز دارای ابیاتی در مفاهیم مذهبی و دینی (آیینی) است. خسرو احتشامی حتی یک مجموعه کامل درباره عاشورا و کربلا و شهیدانش دارد. دیگر اینکه احتشامی از جمله غزل‌سرایان نوگراست که به نظر من بیشترین وجه نوگرایی‌اش را مدیون سبک هندی، خاصه سبک و مکتب صائب تبریزی است. اگر چه فضای جامعه ادبی کلاسیک‌گرای اصفهان در سال‌های پیش از انقلاب و بعد از آن و نیز جریان «غزل نو» و «غزل امروز» بی‌تأثیر در شکل‌گیری کلی و جامع غزل‌های او نبوده است. با این همه و در کل، او بیشتر شاعری خودساخته و غزلش برآمده از تجربه‌های شخص و ذهنی و نگاه نوگرایی اوست که البته بیش از آنکه غزل نو باشد، غزلی بکر و تازه است؛ یعنی نسبت به غزل‌های نوی سیمین بهبهانی و حسین منزوی و محمدعلی بهمنی کلاسیک‌تر است؛ اگرچه ممکن است گاه غزل‌هایش به لحاظ نو بودن دست کمی از غزل‌های ۳ غزل‌سرای نامبرده نداشته باشد اما احتشامی بیش از آنکه پرورده مکتب نیما یوشیج باشد، پرورش‌یافته مکتب صائب تبریزی است و نیز استادی که در

اصفهان از جوانی راهنمایی او بوده‌اند!

«ای در بلوغ باغ سحر خوابگاه‌تان!

روشن کنید آینه را با نگاه‌تان

خورجینی از شکوفه و شبنم به ترک اوست

بر مادبان صبح سوار است ماه‌تان

یاهو کشید با نفس سبز آسمان

درویش گردباد گل از خنقاتان

کو دست‌های ابری و مژگان مخملی

با چشم‌های بشمی خورشیدخوان‌تان

می‌گذشت از بغل بر که مهتاب، نسیم

نغمه بدبده و چهچه بلبل می‌برد

فقر در کوچه به مهمانی مردم می‌رفت

صف کالسکه عروسی به تجمل می‌برد».

می‌شد از کوه و کمر قافله نقره روان

برف در قله اگر دست به کاکل می‌برد

قصه می‌گفت برای پریان نی‌لیک‌ش

گله را بچه چوپان سوی آغل می‌برد

